

پرنده‌ای با بال‌های خیس

مادر کنار باغچه تنها نشسته است
سرشار از سکوت و مدارا نشسته است
اشکش کبوترانه به سوگ کبوتری
بر نرده‌های خیس تماشا نشسته است
مادر فرشته‌ایست که من فکر می‌کنم
بر روی خاک معجزه آسا نشسته است
مادر پرنده‌ایست که با بال‌های خیس
بر شاخه‌ی شکسته رویا نشسته است
می‌ترسم آن قدر که گمان می‌کنم زنی
بر پرتگاه آخر دنیا نشسته است
مادر بایست تا بنشیند غبار یاس
می‌خواهم او بایستد اما، نشسته است
عبدالجبار کاکایی

امتحان

از پشت نقابمان عیان کن ما را
آئینه عبرت جهان کن ما را
اینجا همه ادعای یاری داریم!
یک جمعه بیا و امتحان کن ما را
کاظم بهمنی

ازلی مرد

در مدح امیرالمومنان

ای ازلی مرد برای ابد
بیتو زمین، سرد برای ابد
نام قدیمت ز لب حادثه
نعره برآورد برای ابد
پلک تو شد باز و به روی دلم
پنجره گسترده برای ابد
هر گل سرخی که جدا از تو رست
زرد شود زرد، برای ابد
غیر دلت لشکر اندوه را
کیست هم‌آورد برای ابد
یار تو عیار ز روز ازل
خصم تو نامرد، برای ابد
چشم تو در عین تحجیر شکفت
آئینه پرورد برای ابد
دست تو از روز ازل زد رقم
بهر دلم درد، برای ابد
مست شد از باده‌ی روشنگرت
این دل شبگرد برای ابد
صبح ازل مهر تو در من گرفت
شعله ورم کرد برای ابد

زنده‌یاد حسن حسینی

آئینه‌ها

حضور تو را آه می‌کشند
نذر حضرت حجت(عج)

بازاً که مانده‌ایم به شوق عبور تو
پر کرده است فاصل‌ها را حضور تو
ای آفتاب روشن شب‌های انتظار
این کوچه روشن است سراپا ز نور تو
دیربست انتظار تو داریم و تا هنوز
غربت نصیب ماست همه در مرور تو
زخم هزار حادثه بر جان خریدهایم
کو مرهم نگاه همیشه صبور تو
امشب کدام کوچه، کدامین دریچه است
سرمرست از طراوت عطر عبور تو
هان ای بهار عشق بر این کوچه‌ها ببار
تا بشکفت ز عطر بهار حضور تو
آئینه‌ها حضور تو را آه میکشند
کی میدمد سپیده‌ی صبح ظهور تو
شب را عبور کرده به نامت رسیده‌ایم
بازاً که مانده‌ایم به شوق عبور تو
سید مهدی حسینی

گویی سکوت‌های من اوج کلام بود

هنگام رفتن از حرم آن امام بود
وقتم تمام و حرف دلم ناتمام بود
از راه دور آمده بودم زیارتش
زیباترین عریضه من یک سلام بود
یادش بخیر گم شدنم توی صحن‌ها
از بس که در حریم حرم ازدحام بود
پشت ضریح پنجره فولاد و خستگان
ساعات کار حضرتشان صبح و شام بود
یک گوشه می‌نشستم و کارم سکوت بود
گویی سکوت‌های من اوج کلام بود
بعد از زیارت حرمش توی ذهن من
تصویری از مناره و گنبد مدام بود
روز وداع، روز غم و غصه بود چون
وقتم تمام و حرف دلم ناتمام بود...
سید حسن مبارز

بغض هزار ساله

بغض هزار ساله‌ی دنیا! ترنمی!
موج سکوت کرده‌ی دریا! تلاطمی!
ما نسل اشک‌ها و غزل‌های تشنه‌ایم
تو دفتر گشوده‌ی شعر و ترنمی
آقا بیوش کفش سفر سوی کوچه‌ها
نذر قدوم سبز تو احساس مردمی
ما کشتگان غربت عشقیم این زمان
اما تو در میان دل عاشقان گمی
مهر تو پادشاه دل ماست یا خدا؟
بیچاره کرد آینه را شور گندمی
از خاک مرده تا ملکوت اختلاف نیست
وقتی تو هم‌نوای تمام ری و قمی
ما می‌رویم، بی تو ولی سخت خسته‌ایم
لطفا عنایتی! همه حتی تبسمی
مصطفی کارگر



تا مطلع بهار

ای عابر قدیمی و شب گرد روزگار
با کوله‌یی برای زمستان پر از بهار
داری عبور می‌کنی از فصل بغض من
اسفندهای تا ابد و سرد این دیار
داری عبور می‌کنی از من که یخ زدم
بین دو راهی نرسیدن و انتظار
اصلا اگر زمانه من نوبت تو نیست
بنویس توی دفتر شرم به یادگار:
این قلب بی من از ضربان نه! نایستاد
این پا به شوق و شور نیامد سر قرار
این چشم زمزم نمکین غزل نشد
ظرف عروض پر نشد از یاد انتظار
حالا سپید مشق خودت را نگاه کن
قلبی که ایستاده و پایی که بی قرار
آسیمه سر به سوی خیال تو می‌دود
تا بامداد سبز تو تا مطلع بهار
احمد بابایی

کار زیادی ندارم

سلام آقای عزرائیل
دم در بد است
بفرماید!
کمی صبر کن
می‌آیم
می‌آیم
فقط مانده شعری بگویم
و راه بیفتیم
می‌خواهم پرندگانی را بسرایم
که در سایه‌ی دستان مادرم زاده شدند
زیر دار قالی
مادرم چشمانش را به گل ابریشم باخت
و سیاهی گیسوانش را
به شعر من
و من...
کار زیادی ندارم
سهم عشق را داده‌ام
حسام را با دلم صاف کرده‌ام
اگر اجازه بدهی
بدهی‌ام را بپردازم
به

ماه

درخت

سنگ و

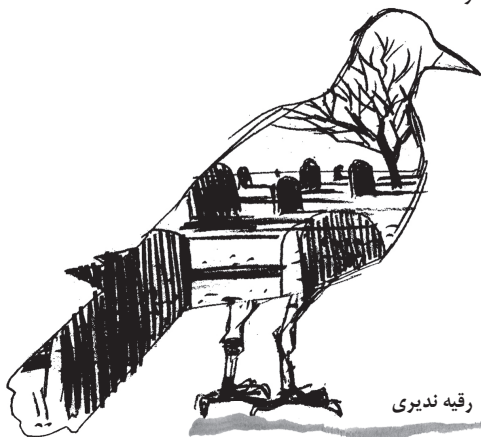
ماهی

دیگر کم مانده شرم از سیاست سر در بیاورد
از قیمت

زن

مرد

و نفت



رقیه ندیری

که باید کبوتری بشوی: نوشته بود
و آن قدر پیری تا که یک پری بشوی
سلام دختر پروانه‌های نا آرام
درون پيله مبادا که بستری بشوی
ورق بزن که به فهرست عمر من برسی
به هر اشاره بسوزی و دفتری بشوی
اگر چه شهر پر از مین‌های آلوده است
به احتیاط گذر کن که معبری بشوی
که هرچه کوچه بن بست را عبور دهی
...که آن طرف تر از این کوچه‌ها، دری بشوی
بکوش چادر باغ نجابت باشی
و سایه‌ی سر گل‌های روسری بشوی

شب تولد تو جشن رفتن من بود
تو آمدی که شب خوش خبرتری بشوی
شب تولد تو رحمت شهادت داشت
خدا برای همین خواست «دختری» بشوی
کنار سنگرم آن شب منوری افتاد
و عشق گفت: که باید منوری بشوی
که نسل‌های پس از تو، تو را بسوزند و
برای محفل‌شان شمع باوری بشوی
بیفت روی منور؛ به نام ابراهیم
بسوز تا که گلستان دیگری بشوی
گریست روی تنم عشق و گفت: می‌باید
تو جزو سوخته‌های معطری بشوی
که خاک، لاله به لاله تو را ببوید و تو
میان دشت گل بی نشان تری بشوی
سلام دختر بابا؛ سلام بارانم
دلم نخواست که بغض شناوری بشوی
از این که «آه» کشیدم تمام دردم را
نه این که! آینه من: «مکدّری» بشوی
برات نامه نوشتم برای روزی که
کبوترانه پری نه، پیمبری بشوی

رحمان نوازنی